



پیغام عشق

قسمت ششصد و سی و هفتم





آقای پویا از آلمان



شش ضلعی عشق

شش ضلعی یک شکل هندسی است که همان طور که از اسمش پیدا است، از شش ضلع تشکیل شده است. هر هفته در برنامه‌های گنج حضور یک شش ضلعی به بینندگان معرفی می‌شود. غزل شماره‌ی ۵۶۰ تفسیر شده در برنامه ۸۹۷ هم شش بیت یا به تعبیری شش ضلع دارد. این هفته این شش ضلعی را با غزل ۵۶۰ بررسی می‌کنیم تا شاید مطالب پنهان در پس این شش ضلعی خود را کمی به ما نمایان تر نشان بدهند.

ضلع اول: اَلْسْتُ

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بود، رسمِ وفا چرا بُود؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

پیمان الست یعنی پیمان وفاداری. پیمان وفاداری به اصل و موجودیت انسان‌ها که آنها جسم یا همانیدگی نیستند. پیمان این که آدمی در این لحظه آیا حریصانه تنها به دنبال همانیدگی است و یا نه آگاه است که همانیدگی هرچقدر هم معتبر اجازه‌ی راه یافتن به مرکز آدمی را ندارد. این انسانی که به پیمان الست آگاه است عاشق است. انسانی است که مولانا او را عاشق حقیقی و دلبر می‌نامد. این انسان شرم و حیا ندارد. شرم و حیا نداشتن یعنی کسی که سخت‌کوشانه دارد در مسیر عرفان و همراه مولانا کار می‌کند از عادات و شرطی‌شدگی‌های ذهنی شرم و حیا ندارد و می‌تواند همه‌ی آنها را در هم بشکند. از خودمان بپرسیم آیا ما از این که قسمت اعظمی از وقتمان و پولمان را صرف دانش معنوی و پخش آن و خدمت به مولانا بکنیم هراس داریم؟ از خودمان بپرسیم آیا ما وقتی زیبایی و جمال این اشعار زنده‌کننده‌ی مولانا را داریم شرم می‌کنیم که به آنها افتخار کنیم و یا هنوز درگیر این هستیم که پاسپورت ایرانی ارزش و اعتبار جهانی ندارد؟ از خودمان بپرسیم چه محدودیت و یا چه شرم و حیایی در زندگیمان است که باعث می‌شود خود را غرق در آموزه‌های مولانا نکنیم؟ از خودمان بپرسیم چه شرم و حیای توهمی‌ای وجود دارد که باعث می‌شود ما غزل ۵۶۰ را بلند بلند با صدای فریاد در خانه برای خود نخوانیم؟

در مقابل پیمان وفاداری رسم وفاداری وجود دارد. مولانا در این بیت از رسم وفا صحبت می‌کند. کلمه‌ی رسم به حقیقی نبودن و آیینی بودن یا به تعبیری ساختگی بودن آن اشاره می‌کند. رسم وفا یعنی هر آن چیزی که به ذهن ما می‌آید و فکر می‌کنیم ما آن هستیم. رسم وفا یعنی هر خدای تصویری که ما آن را عبادت می‌کنیم. رسم وفا یعنی آموزش مولانا را تنها شنیدن و عمل نکردن. رسم وفا یعنی ما در ظاهر خانواده‌ی خوشبختی هستیم ولی کسی بلد نیست فضاگشایی کند. رسم وفا یعنی تکرار یک الگوی همانندگی بارها و بارها پشت سر هم. رسم وفا یعنی متوجه نباشی که افکارت تکراری شده‌اند. رسم وفا یعنی حواست نباشد که وقت گرانبهایت در این جهان را برای چه و یا با چه کسی خرج می‌کنی. رسم وفا در یک کلام یعنی کارافزایی.

ضلع دوم: گرّمنّا و کوثر گرامی داشت و فراوانی خداوند

این همه لطف و سرکشی، قسمت خلقِ چون شود؟
این همه حسن و دلبری بر بتِ ما چرا بود؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

«بگویند که من این همه روی خودم کار می‌کنم، چرا به حضور زنده نمی‌شوم.» پرویز شهبازی برنامه ۸۹۷

جواب: برای این که توجه‌ام هنوز به جهان و وسوسه‌های آن است. برای این که توجهم را تنها و تنها بر روی فضای گشوده‌شده نمی‌گذارم. کرمانا و کوثر و فراوانی خداوند یعنی خداوند در این لحظه می‌خواهد فضای درون هر انسانی را به بی‌نهایت مقدار یعنی به آن مقداری که هیچ‌گونه به ذهن نمی‌آید، بگشاید. این فراوانی و کوثر یعنی حسن و دلبری بر بت ما. بر معشوق ما. بر معشوق زیبای ما که در درون خود، همه احساسش می‌کنیم. مولانا در این بیت در ادامه‌ی بیت قبل می‌پرسد که انسانی که پیمان وفا را فراموش کند و به رسم وفا بپردازد دچار لطف و سرکشی می‌شود. یعنی گاهی فضا را باز می‌کند و همه چیز خوب است و زندگی در یک آرامش عمیق در جریان است ولی لحظه‌ی بعد یک همانیدگی کنده می‌شود و آدمی به فغان و آه و ناله می‌افتد. این سرکشی است. این کشمکش میان قهر و لطف با فراوانی و کوثر پروردگار در تضاد است. چرا که خداوند بدون هیچ استثنایی در این لحظه به مرکز هر آدمی تکرار می‌کنم به مرکز هر آدمی فضای گشوده شده را اهدا می‌کند. نعمت‌های این جهانی بی‌کرانند نعمت عشق ورزیدن و محبت کردن به انسان‌های دیگر تمام نشدنی است. پس چرا ما این همه زیبایی عشق‌ورزیدن بدون چشم داشت را فراموش کرده‌ایم و با حتی فامیل خود که ارتباط خونی داریم در دشمنی به سر می‌بریم؟

ضلع سوم: تسلیم و فضاگشایی

درد فراق من کشم، ناله به نای چون رسد؟
آتش عشق من برم، چنگ دوتا چرا بود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

درد فراق کشیدن یعنی تسلیم نبودن و مقاومت کردن. درد فراق کشیدن یعنی فضابندی کردن. انسان هنگامی که همانیدگی را در مرکزش قرار می‌دهد و سخت در پی برآوردن آن است درد جدایی از وجود حقیقی خود را می‌کشد. در این هنگام دیگر مجرای ارتباطی ما با پروردگار بسته می‌شود و او نمی‌تواند از طریق آدمی در این جهان به خردپراکنی و آفریدن و عشق‌ورزی از طریق ما عمل کند. همانند این که در آلت موسیقی نی گرفتگی‌ای باشد و صدای موسیقی نی به شفافیت و وضوح به ما نرسد. در مقابل این گرفتگی زمانی را می‌توان مثال زد که ما تسلیم هستیم در برابر آن چه که به نظر ذهنمان برایمان سخت به نظر می‌آید. در این هنگام آتش عشق از ما زبانه می‌کشد و فرم ما در بیرون هم‌چون آلت موسیقی چنگ خم می‌شود و به خدمت خدا در می‌آید. به راستی چه اشکالی دارد که ما در مقابل آن چه که ذهن، دشوار برایمان نشان می‌دهد فضاگشایی کنیم؟

ما که سال‌ها زندگی را با مقاومت با هر آنچه که همانیدگی را از ما می‌گرفت سپری کردیم و تنها شادتر و خوشحال‌تر و پر از عشق و محبت نشدیم هیچ بلکه هر روز بیشتر و بیشتر در غصه خوردن و درد غرق شدیم. آیا به راستی دیدن این سیر نزولی در ذهن آنقدر ناممکن است؟ بله اگر انسان در افکار گم باشد هرگز نخواهد توانست یعنی تا ابد هم نخواهد توانست از منجلابی که ذهن برایش فراهم می‌کند رهایی یابد.

ضلع چهارم: اَنْصِتُوا خَامُوشِ بَاشِيد

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آیا قاعده و یا بهتر است بگوییم الگوی زندگی تو در این لحظه شکایت کردن است؟ شکایت از این که چرا کشورم این طوری است؟ چرا خانواده‌ام این طوری است؟ چرا کارم این طوری است؟ چرا همسرم این طوری و آن طوری رفتار می‌کند؟ چرا بچه‌ام بازیگوش است؟ چرا هوایمان ابری است؟ چرا تنه‌ایم؟ چرا و چرا و چرا آیا زندگی تو، ای شنونده این گونه است؟ پس یعنی هنوز در ذهن زندگی می‌کنی و ذهنت پشت سرهم به هم می‌بافد و تو سکوت و خاموشی را بلد نیستی. انصتوا یعنی تو تماماً گوش شوی و دهانت را در مقابل انسان‌های دیگر در مقابل زندگی در مقابل اتفاقات تنها ببندی. ببندی و گوش شوی بینی زندگی در اطرافت در یک درخت در یک دره در آسمان در یک کبوتر در یک انسان دیگر چگونه تپش می‌کند. آن هنگام است که زندگی را می‌توانی مزه کنی و از آن لذت ببری. آن یک زندگی در پس تمام غوغاها و کارافزایی‌های دنیا، آن عشق است که در سکوت و خاموشی جاری است. آن عشق لذتی است بی‌کرانه. می‌دانی بی‌کرانه یعنی چه؟ یعنی هم‌اکنون اگر با ذهنت هم تلاش کنی نمی‌توانی برای آن پایانی بیابی. بی‌کرانه یعنی پایانی برای آن متصور نیست. آیا فکر می‌کنی تو لیاقت شادی بی‌پایان را در زندگی‌ات نداری؟ البته که داری همه‌ی ما آفریده شده‌ایم که شاد باشیم. شادی حقی است که از تولد با ما زاده شده است. شادی و ذوق عین وجود اصلی ما و وجود خداوند است. اگر این‌ها را شنیدی و باز به قاعده‌ی قبلی زندگی‌ات برگشتی پس جفا کرده‌ای و آن عکس وفا است. عکس وفایی که در بیت اول یعنی ضلع اول، الست توضیحش آمد.

ضلع پنجم: قضا و کُنْ فَکَانَ

از سرِ ناز و غنچ خود روی چنانِ تُرُشِ کند
آن تُرُشیِ رویِ او روح فزا چرا بود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

«توجه هم بکنیم که قضا و کُنْ فَکَانَ، کُنْ فَکَانَ معنی اش این است که او می گوید بشو و می شود، و تغییر حال شما و تبدیل شما از من ذهنی به زندگی با چگونگی ای که ذهن شما تعریف می کند انجام نمی شود.» پرویز شهبازی برنامه ۸۹۷

پروردگار یکتا با ناز و کرشمه منتظر است تا ما لحظه ای تنها لحظه ای فضا را باز کنیم تا او شعور خود را در ما پریزد. ای شنونده چه نشسته ای که غزل به پایان نزدیک است و تنها یک بیت دیگر مانده است. پس از تُرُشی ها زندگی ناامید نباش از این که دست به کاری می زنی و هر راهی می روی، نمی شود، ناراحت نشو این تُرُشی خدا یعنی می گوید فضا را باز کن و از من بخواه. ولی با مرکز واهمانیده شده ات بخواه تا من به تو بدهم و آن گره ات را بگشایم. می دانی روش خداوند چگونه است؟ روش خداوند عاری از سبب سازی های ذهن ما است. خدا می گوید بشو و می شود. خواه زنده شدنت به حضور باشد خواه هر خواسته ی دیگر دنیایی.

ضلع ششم: جفّ القلم و ريب المنون

آن تُرُشِّي روي او ابرصفت همي شود
ور نه حیات و خرمي باغ و گيا چرا بود؟

-مولوي، ديوان شمس، غزل شماره ۵۶۰
جفّ القلم يعني قلم خشک شد به آن چه مي نويسد. يعني قلم زندگي خشک مي شود به آن انتخابي که ما در اين لحظه مي کنيم. راه آموزه هاي مولانا و يا الگوهاي تکراري و پر از درد يادگرفته شده از جامعه؟ ريب المنون هم يعني برنده ي شک. اگر ديدی زندگي کمی بر تو ترش شده است اي شنونده آن تُرُشِّي، زندگي است که آمده تا شک تو را بر اين که خداوند بر همه چيز غالب است از بين ببرد. آن تُرُشِّي يعني من در پي خود بعد از اين سختي و تُرُشِّي، ابر پر باران را به همراه دارم. همانند اين که رعد و برق مي آيد و ما مي ترسيم ولي او از نعمت بزرگي به نام باران خبر مي دهد.

غزل را با معرفي پيمان ازلي و ابدی الست آغاز کرديم که اصلت را اي شنونده به بهاي پايين همانيدگي ها نفروش و با پيامي از باقي نماندن شک به پايان مي برسيم. اگر مي خواهي بداني آيا واقعاً ابر روترش باران زا است يا نه به باغ و گياه و گل سربرآورده در يك روز آفتابي بهاري پس از يك شب باراني بنگر. آن موقع ديگر شكي برايتمي ماند.

در زندگی روزانه هم اگر می‌خواهی بینی آموزه‌های مولانا کار می‌کند و شکت برطرف شود به پیام‌های بینندگان گوش بده. بین چقدر عاشقانه و صادقانه و متعهدانه روی خود کار می‌کنند و مهم‌تر از همه چقدر درونشان شاد است. سلام که می‌گویند شادی از کلامشان در جانت ریخته می‌شود و خرم می‌شوی.

کلید را که گفتیم غزل ۵۶۰ را با نعره‌های عشق آن قدر بخوان تا جایی که غزل تو را بعدش بخواند. قضیه ساده است بده و بستان. وقت برای غزل بگذار غزل هم پیغامش را برای تو می‌گذارد. شیوه‌ی خدا اساساً این گونه است. بده و بستان بطلب و دریافت کن.

بی‌کلید این در گشادن راه نیست
بی‌طلب نان سنت الله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

پویا، آلمان



خانم فریده از هلند



با سلام

- کار افزایی، برنامه ۸۹۶

کار افزایی یعنی کار را اضافه کردن، وقت و انرژی را تلف کردن. مثلا در هنگام چالشی به جای حل مسئله، کار را مدام زیاد کنی، به دام فکر اشتباه یا یک آرزوی من ذهنی ات بیافتی. توجهات را از این لحظه برداری بگذاری روی اتفاق. تمام اینها به دام اهمیت دادن هست که حتما باعث کارافزایی و صرف وقت و انرژی ما خواهد بود، و دانه حضور فراموش خواهد شد.

ز دام چند بررسی و دانه را چه شده است؟
به بام چند برآیی و خانه را چه شده است؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

اومدیم برای کاشتن دانه حضور و زنده شدن ولی به دلیل کار افزایی به جایی اینکه در خانه بمانیم برای کاشتن این دانه، رفتیم بالای پشت بام خانه و آنجا داریم زندگی می‌کنیم. عدم تمرکز روی خود، تایید و توجه، آرزوهای من‌ذهنی و از این قبیل که ذهن نشان می‌دهد اگر نتوانیم با تسلیم و صبر اطراف آن فضا باز کنیم وارد دام کار افزایی شدیم. راهی رو که داریم می‌ریم باید برگردیم، هر چه از این لحظه دورتر بشیم برگشتن هم سخت‌تر خواهد بود.

اگر در طول زندگی چیزی را که یاد باید بگیری، یاد نگیری، اون قدر اون موضوع یا همانیدگی در زندگی تکرار میشه تا بالاخره تن به یادگیری و شناسایی بدی. وقتی خیلی جوان بودم تجربه‌ای در زندگی داشتم سال‌ها با اون دست و پنجه نرم می‌کردم، تا اینکه از زندگی بیرون رفت. من با اراده و آگاهی خودم بیرونش نکردم زندگی اون را از سر راهم بیرون برد. خلاصه بعد سال‌ها فکر می‌کردم که خدا رو شکر این موضوع برای همیشه تمام شده و دیگه هم این هم هویت شدگی برام تکرار نخواهد شد و درسم را گرفتم، و اگر هم تکرار بشه دیگه هم هویت نخواهم شد. اما از اونجایی که خواست و آرزوی من‌ذهنیم در کار بود، زندگی اون را به طرق دیگه‌ای بهم نشان داد. این بار دیگه باید اون را شناسایی می‌کردم و آگاهانه درد هوشیارانه را به جان می‌خریدم و آگاهانه با اختیار خودم اون را کنار می‌گذاشتم. انگاری زندگی تماشا می‌کرد و می‌گفت: این بار دیگه اراده خودت را هم باید بکار ببری. اگر می‌خواهی این جسم را از مرکزت ببرم باید درست و حسابی تسلیم بشی.

احساس می کردم زیر پام خالی شده، بعد این همه سال کار روی خودم، نه اصلاً باورم نمی شد. فکر پشت فکر، انرژی مسموم و مخرب. من ذهنی تنیدن و در دام اون افتادن. چقدر دلم می خواست که ازین دام بیرون پیام ولی نمی توانستم. البته بهش آگاه شده بودم و انکار نمی کردم اما توان خلاصی از اون را نداشتم. باید که صبر کنم تا نیروی قضا به کمکم بیاد، والا من خودم دست به کار بشوم این دام من ذهنی قوی تر میشه. حالم تغییر کرده شادی بی سبب کم شده، در ذهنم فقط مشغول نشخوارافکار من دار هستم.

این جهان دامست و دانه اش آرزو
در گریز از دامها، روی آر، زو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

شکر برای اینکه هیچ وقت این جسم همانیده به ثمر نرسید. بعضی از آرزوها همچون زهر برای ما عمل می کنند و حتی نبود اون چیز بعنوان یک کمبود در زندگیمان ممکنه احساس بشه، ولی چه بسا همان چیز زهر زندگی ماست.

از نبودش بجای ناله شکر کنیم، از کمبودش به جای اعتراض سپاسگزاری کنیم و راضی باشیم به رضای خدا که او صلاح ما را بهتر از خود ما میدانه.

بیا که قصرِ اَمَلِ سَخْتِ سُسْتِ بُنِیادِ سِت
بیار باده که بُنِیادِ عُمَرُ بر بادِ سِت

غلامِ هَمّتِ اَنَمِ که زیرِ چرخِ کَبُود
زِ هَرِ چَه رَنگِ تَعَلُّقِ پَدِیْرِدِ آزادِ سِت

-دیوان حافظ، غزل شماره ۳۷

خدایا آرزوهای من ذهنی ما را برآورده نکن که اون قدر سست بنیاد هست که ما رو از تو دور میکنه. خلاصه نمی‌دانم که چی شد و چطوری شد، اما شد اونی که باید می‌شد. شادی بی‌سبب دوباره برگشت. خدایا شکر.

با تشکر فریده از هلند



خانم زهره از آمل



برنامه شماره ۸۹۴

غزل شماره ۴۹۳ مولانا:

تو مُردی و نظرت در جهان جان نگریست
چو باز زنده شدی، زین سپس بدانی زیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

اگر با دید هوشیاری نظر ببینیم، دید هوشیاری جسمی هم هویت‌شدگی‌ها را در مرکز، هوشیارانه می‌شناسیم؛
اتفاقات زندگی را جدی نمی‌گیریم بلکه بازی می‌دانیم.

چون نظرمان به جهان جان، یعنی غیب و شس دوخته می‌شود و از بند من‌ذهنی به تدریج آزاد می‌گردیم.
بازگشتن به اصلمان، به ما قدرت، عقل، هدایت و امنیت می‌دهد و می‌بینیم که هیچوقت از او جدا نبوده‌ایم؛ و
دیگرنگران این نیستیم که چگونه زندگی کنیم.

چون می‌فهمیم که جنس ما از جنس یک زندگی زنده کننده؛ همیشه در بودن این لحظه ساکن روان است و چه خوب راز زندگی کردن برایمان آسان می‌شود.
هر دم در شادی بی‌سبب اواز نداشتن هیچ همانیدگی نترسیده بلکه همچون ذره‌ها پیوسته به رقص درمی‌آییم.

هر آن کسی که چو ادریس مُرد و باز آمد
مدرّسِ ملکوت است و بر غیوب حفی‌ست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

هر آنکسی می‌خواهد همچون ادریسی به شناختِ دانایی سلطان پی ببرد باید نسبت به هوشیاری جسمی بمیرد تا به اصل خویش زنده شود.
در این حالت هوشیاری باید دائماً تمرکزش روی خودش باشد تا قائم به ذات خود شود.
ادریس مدرّسِ ملکوت شده است که می‌توانسته الهامات غیبی را تنها از فضای گشوده شده عدم بگیرد و همه را از جنس یک زندگی زنده کننده ببیند.
با این بیداری او دیگر آموخت که هرگز از الگو و عمل‌های مخربِ من‌ذهنیش بر حذر ماند و هر دم هوشیاری بر هوشیاری منطبق و با او یکی شود.

بیا بگو به کدامین ره از جهان رفتی؟
و زان طرف به کدامین ره آمدی که خفی ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

حال ای هوشیاری که به زندگی زنده‌ای؛ می‌آیی برایمان بگویی که کدامین راه از جهانِ ذهن به بیرون رفته‌ای؟
و از آن طرف به کدامین راه به اصل خود باز آمده‌ای؟

چرا که این راه یعنی هوشیاری حضورازما پنهان است.

رهی که جملهٔ جان‌ها به هر شبی بپرند
که شهر شهر قفس‌ها به شب ز مرغ تهی ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

از همان راهی که همه جان‌ها باید به طور مداوم با استعداد قدرت فضاگشایی به این لحظه مقدس نزدیک شوند
تا دست من‌ذهنی مخرب، کوتاه و به خودِ واقعی برسند.

آنوقت می‌بینند که راه هوشیاری نظر پوشیده شده نیست و روحمان باید از تن قفس که در تاریکی شب فرو رفته بیدار و به خواب عدم رود.
فقط کافیست طلب و همت بلندی داشته باشد و هر دم با فضاگشایی مداوم برخیزد.
در اوایل کار هر چند از نظر ذهن دور و سخت می‌آید اما با فضاگشایی ما به این لحظه نزدیک آمده و کار بتدریج برایمان شیرین و آسان می‌شود.
حال اگر هر هوشیاری به اندازه وسع توانش بخواهد نسبت به هر همانیدگی آگاهانه بمیرد با صبری نیکو با زندگی همراه شود و مابقی کارها را به دست خودش بسپارد. در کل با ابزار ذهن از چیزهای بیرون به دنبال راه حل یا کمکی نباشد در می‌یابد که همه چیز فقط به دست خودش است.

ای نسخه نامه الهی که تویی
وی آینه، جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۵۹

چو مرغ پای بپسته‌ست، دور می‌نبرد
به چرخ می‌نرسد وز دوار، او عجمی‌ست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

و اگر تمرکز مرغ هوشیاری در این لحظه روی خودش نباشد او عجمی است، یعنی با نادانی و ناآگاهی خویش با من‌ذهنی قرین شده و پایش به جهان فرم چسبیده و فعالانه می‌خواهد هر چیز را به جنب و جوش درآورد و طبق قانون جذب به آن سمت و سو کشیده شود. حال چطور پای هوشیاری که به چیزهای بیرون بسته شد و از این چرخش ذهن فرو نمی‌ریزد با اندکی فضاگشایی کم بخواهد به راه هوشیاری حضوربرود و پروازی بلند داشته باشد نه به همین راحتی و آسانی نیست. ما نمی‌توانیم با اندکی فضاگشایی به سوی آسمان گشوده شده پرواز کنیم. پریدن به آن دور دست‌ها یعنی بالا، بالاها ممکن نیست.

علاقه را چو ببرد به مرگ و بازپرد
حقیقت و سر هر چیز را ببند چیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

اما علاقه را نسبت به هوشیاری جسمی، جهان فرم عاریتی ببرد، همانیدگی را یکی یکی شناسایی و قطع کند. موتور ذهنش را خاموش نگه دارد آنگاه به هوشیاری حضور راه یافته و بیدار و زنده می شود و پریدن آسان. چون با هماهنگ شدن زندگی می بیند که سرچشمه هر چیز در چه چیزیست؟

جستجویی از ورای جستجو
من نمی دانم، تو می دانی بگو

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

خמוש باش که پُر است عالم خُمشی
مکوب طبلِ مقاتل، که گفت طبل تهی ست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

عالم خاموشی پر از معنا و رمز و رازهای زندگیست او اسرارش را فاش خواهد کرد اگر طبلِ گفتگو یعنی ذهن را نکوبیم.

حال چرا طبلِ گفتگو را به صدا درآورم وقتی گفت اصلی ما در طبلِ خالی و مرکز عدم شده است.

با احترام، زهره از آمل



آقای یوسف از تبریز



برنامه تماس تلفنی ویژه بینندگان، شماره ۱-۸۷۷

صحبت های آقای شهبازی در مورد مارگزیده:

ما در ذهن و بعنوان من ذهنی، شبیه کسی هستیم که ماری او را گزیده. چون همانندگی و قضاوت داریم و مقاومت می کنیم حرکت یا حرف دیگران، به ما بر می خوره؛ این شبیه « مار گزیده گیه».

مار گزیده دو تا راه داره:

اولاً: با دنبال کردن مار، بخواد اونو بکشه؛ در این صورت سم مار در بدنش نفوذ کرده، او را از پا خواهد انداخت. دوماً: مار را رها کرده، با دستمالی یا طنابی، محل گزیدگی را بسته، مانع از پخش شدن سم در بدنش شده، و سم را بریزه بیرون، و دنبال پادزهر باشه.

من ذهنی هم اینطوریه، هر وقت گزیده شد، اگر فضا را باز کرد، زهر را بیرون ریخته و پادزهر دریافت می کند. زهر بصورت رنجش، خشم، حسادت و غیره میاد. موضوع گزیدگی و همچنین گزنده، اصلاً چیز مهمی نیست، مهم شما هستید.

در وضعیت مار گزیدگی هم: اینکه مار کجا را گزیده یا چه کسانی آن اطراف بوده‌اند، مهم نیست؛ مهم اینه که شما زنده بمانید و زهر در بدنتان پخش نشه و پادزهر برسه.

درغزل این هفته داشتیم که پادزهر از «آن طرف» میاد؛ همینطور که شفا میاد، شما هم از طریق فضای گشوده شده و شناسایی، زهر را می‌ریزید بیرون.

پس الان می‌فهمیم این رنجش کار من ذهنی و بیهوده بوده؛ فایده‌ای نداشته، اصلاً لزومی به رنجش نبود، کلاً اشتباه بوده، که توسط من ذهنی صورت گرفته نه از طریق ما بعنوان زندگی.

یک غیری بنام «من ذهنی» اینکار را برای ما انجام داده؛ ما این من ذهنی نیستیم، و نباید به خودمان لطمه بزنیم.


با تشکر از آقای شهبازی نازنین و دوستان عزیز

یوسف از تبریز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com